

ازو زادست هرچ اندر جهانست  
 بز شاه ازو بیرون گذشتم  
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی  
 همه بالا<sup>۱</sup> پر از دیبای رومی  
 کجا سبزه است بر فرقت<sup>۲</sup> معقد<sup>۳</sup>  
 یکی چون ناعه<sup>۴</sup> مانی<sup>۵</sup> منمش<sup>۶</sup>  
 تو گفتمی<sup>۷</sup> هیگل<sup>۸</sup> زردشت گشتست  
 ز هرچ اندر جهانست او جواتر  
 یکی موی از تن من نا شده تر  
 گشادستند مَر فردوس را در  
 همه پستی پر از کالای ششتر<sup>۲</sup>  
 کجا شاخه است بر شاخش<sup>۴</sup> مشجر<sup>۳</sup>  
 یکی چون صورت آزر<sup>۶</sup> مصور<sup>۵</sup>  
 زبس لاله همه صحرا سراسر...

۱ - بالا : بلندی.

۲ - ششتر : شوستر : شهرست در خوزستان. این شهر بیدایع خود شهرت داشت.

۳ - معقد : گرمبسته گرمدار، گرم خورده.

۴ - مشجر : منمش، پارچه‌یی که بر آن نقشهایی مثل درخت باشد.

۵ - ناممائی : بروایتهای قدیم ارتنگ و ارژنگک مانی پر از نقشها و تصاویر بدیع بود. گویا این روایت از آنجا پدید آمده باشد که کتب مانویان همواره با نقشها و تصاویرها و تذهیب‌های مطبوع همراه بوده است.

۶ - آزر : پدر یا عم ابراهیم که گویند بت تراش بود و مراد از صورت آزر بت است.

۷ - تو گفتمی : مانند آن بود که، چنان بود که. این فعل مفید معنی تشبیه است در حال ماضی، و حال حاضر آن تو گویی و گویی است.

۸ - هیگل : بتخانه وهرینای عظیم و رفیع.

## ۲۴ - غصری

شاعر بزرگ و استاد آغاز قرن پنجم هجری (م. ۴۳۹ هجری = ۱۰۳۹ میلادی) که قصاید مزین و غزلهای لطیف و دقت فکر او در ابتکار مضامین جدید مشهور است. وی چند داستان عاشقانه ایرانی را بنظم درآورد بنام وامق و عذرا، سرخ بت و خنک بت<sup>۱</sup> شادبهر و عین الحیوة<sup>۲</sup> که از آنها جزایبان پراکنده می در دست نیست و نیز گویند که او داستان رستم و سهراب را ببحر متقارب بنظم کشیده بود. این شاعر بر اثر قدرتی که در ساختن قصاید نشان داده مورد تقلید بسیاری از شاعران قصیده سرای بعد از خود قرار گرفته است. زندگانی وی نخست در دستگاه نصر بن ناصرالدین سبکتکین که از قبل برادر خود محمود بن سبکتکین سپهسالار خراسان بوده و بسال ۴۱۲ هجری (= ۱۰۲۱ میلادی) در گذشته، و بعد از او در دربار سلطان محمود (م. ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) و بعد از او در خدمت پسرش سلطان مسعود (م. ۴۳۲ هجری = ۱۰۴۰ میلادی) سپری شد و در همه این دستگاهها مقام و حرمت او بر همه شاعران رجحان داشت.

### جولان زلف

تا همی جولان زلفش کرد لایستان بود  
عشق زلفش را بگیرد هر دلی جولان بود  
تا همی نانافته تاب<sup>۱</sup> اوقند در جعد<sup>۲</sup> او  
نافته<sup>۲</sup> بودن دل عشاق را پیمان بود

۱ - تاب : چین و شکن، گرمی و حرارت - در اینجا معنی اول مرادست .

۲ - نافته ، نغته : داغ، بسیار گرم .

مر مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او  
 کز شبه<sup>۱</sup> زنجیر باشد یا ز شب چو گان بود  
 تاج جهان بود دست کس بر ماه نقش آندست مشک  
 زلف او چون هر شبی بر ماه مشک افشان بود  
 اسب گسرد و دست از او گر شیر بر گردون رود  
 خانه بستانست از او گر شیر در بستان بود  
 شادی اندر جان ما ماوی گرفت از عشق او  
 شاد باشد جان آن کس کس چنین جانان بود

### باد نوروزی

باد نوروزی همی در بوستان بشکر شود  
 تاز صنم<sup>۲</sup> هر درختی لعبتی<sup>۳</sup> دیگر شود  
 باغ همچون کلبه بزاز پر دیا شود  
 باد همچون طبله<sup>۴</sup> عطار پر عنبر شود  
 سوسن<sup>۵</sup> سیم سپید از باغ بردارد همی  
 باز همچون عارض خوبان زمین اخضر<sup>۵</sup> شود

۱ - هاء در این کلمه ملفوظ نیست و بیان حرکت می کند.

۲ - صنم : کر، نیکویی و احسان.

۳ - لعبت : تمثال و چهره نگاشته، هر چیز که بدان بازی کنند، بازیچه و عروسک.

۴ - طبله : صندوقچه کوچک، جعبه کوچک.

۵ - اخضر : سبز، سبز نازک.

روی بَند هر زمینی حُطّه چینی شود  
گوشوار هر درختی رَسته<sup>۱</sup> گوهر شود

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز  
گه برون آید زمینغ و گه بمیغ اندر شود

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند  
بازمینا چشم و دیناروی و مشکین پر شود

روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار  
بوستان چرن بخت او هر روز بُر نافر<sup>۲</sup> شود

## آتش سده<sup>۳</sup>

سده جشن ملوک نامدارست ز آفریدون<sup>۴</sup> و از جم یادگارست

۱ - رسته : راسته از هر چیز مانند آنچه برشته کشیده باشند و آنچه در يك صف قرار گرفته باشد.

۲ - بر نافر : جوان و اصلاً بمعنی بالغ است.

۳ - سده : نام جشن آتش در ایران که شامگاه روز دهم بهمن ماه هر سال که پنجامروز باول بهار مانده است بر گرد آتشیهای فروزان گرفته میشد. ایرانیان قدیم این روز را روز کشف آتش میدانستند. برای اطلاع کافی ازین جشن رجوع شود به مقاله های من در مجله ایران امروز و مجله ارتش.

۴ - آفریدون، فریدون : پادشاه سلسله داستانی پیشدادی که بسیاری از رسوم و آیینها را بدو منسوب میدارند. برای تحقیق در باره داستان او مخصوصاً رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۴۶۱-۴۶۹.

۵ - جم، جمشید : پادشاه بزرگ داستانی از سلسله پیشدادی که رسوم و آیینهای متعددی را بدو منسوب میدانند. برای تحقیق درباره داستان رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۴۲۴-۴۵۱.

زمین امشب تو گویی کوه طور است<sup>۱</sup>      کز نور تجلی آشکار است  
 گر این روز است شب خواندش نباید      و گر شب روز شد خوش روز گار است  
 همانا کاین دیار اندر بهشت است      که بس پر نور و روحانی دیار است  
 فلک را باز زمین انبازی<sup>۲</sup> هست      که وهم هر دو تن در یک شمار است  
 همه اجرام آن آرکان نور است      همه اجسام این اجزای نار است  
 اگر نه کان<sup>۳</sup> بیجاده است<sup>۴</sup> گردون<sup>۵</sup>      چرا باد هوا بیجاده بار است  
 چه چیز است آن درخت روشنایی<sup>۶</sup>      که بر گش اصل<sup>۷</sup> و شاخ صد هزار است  
 گهی سرو بلند است و گهی باز      عقیقین<sup>۸</sup> گنبد زرین نگار است<sup>۹</sup>  
 و رایدون<sup>۹</sup> کو بصورت روشن آمد      چرا تیر دوش و هم رنگ قار<sup>۱۰</sup> است  
 گر از فصل زمستان است بهمن      چرا امشب جهان چون لاله زار است

۱ - طور سینا : سینا بکسر و فتح سین هر دو ضبط شده است . طور میفد اسم گوهی است

تردیک فلسطین . این همان کوه است که در روایت یهودیان و سامیان خداوند در آن

هیأت نور بر موسی تجلی کرد .

۲ - انبازی : شرکت . انباز : شریک .

۳ - کان : معدن .

۴ - بیجاده : سنگی شبیه یاقوت ، لعل .

۵ - گردون : آسمان .

۶ - مراد از درخت روشنایی آتش سده است .

۷ - اصل : ریشه بنیاد ، بنیان .

۸ - نگار : نقش و تصویر .

۹ - ایدون : چنین .

۱۰ - قار : قیر .

بلا له مانند این لیکن نه لاله است شرار آتش نمرود<sup>۱</sup> و نارست

## بُتِ مَنْ

بُتِ كِه بُشكِرِ كُنْدَشْ دَلْبِرِ نِيسْت  
 بُتِ مَنْ دَل بَرَدِ كِه صَوْرَتِ اوست  
 از بَدِيعِ بِيوَسْتَانِ بَهْشْتِ  
 چِيسْتِ آن جَعْدِ سِلْسِلَه<sup>۸</sup> كِه هَمِي  
 هِيچِ مَوِي شِكَاْفْتِه از<sup>۹</sup> بَالَا  
 بِيْنِي آن چِشْمِ پَرِ كَرِشْمِه<sup>۱۱</sup> وَ نَازِ  
 دَابِرِي دَسْتَبُرْدِ<sup>۲</sup> بُشكِرِ نِيسْت  
 آزْرِي<sup>۳</sup> وَارِ وَ صُنْعِ<sup>۴</sup> آزْرِي نِيسْت  
 جُفْتِ بَالَايِ<sup>۵</sup> او صَنْوَبِرِ نِيسْت  
 بُوِي عَنْبِرِ دِهَسْتِ وَ عَنْبِرِ نِيسْت  
 زَارِ<sup>۱۰</sup> تَرِ زِ آن مِيانِ لَاغْرِ نِيسْت  
 كِه بَدَانِ چِشْمِ هِيچِ عَبْهَرِ<sup>۱۲</sup>

۱ - نمرود : پادشاهی در داستانهای سامی که فرمان داد تا ابراهیم پیغامبر را در آتش افکنند.

۲ - دستبرد : هنر، هنر در فرود، فضیلت، برتری.

۳ - آزری : منسوب به آزر عم یا پدر ابراهیم.

۴ - صنع : کار، نیکی و احسان.

۵ - بدیع : تازه و زیبا.

۶ - بالا : قدوقامت، بلندی.

۷ - جعد : موی مرغول، موی کاگل، چین سر زلف، چین و شکن.

۸ - سلسله : زنجیر و هر چیز که مانند زنجیر بهم پیوسته باشد در اینجا کنایه از زلف یا گیسوی تابدار است.

۹ - شکافته از : تلفظ شود شکافتز.

۱۰ - زار : در اینجا بمعنی تزار و لاغر است.

۱۱ - کرشمه : غمزه، ناز، نگاه آمیخته با ناز.

۱۲ - عبهر : ترکس، بوستان افروز.

سیر بی بار<sup>۱</sup> اگر چه پاک بود      چون بُنا گوش<sup>۲</sup> آن سستبر نیست  
 کِرِ دروز آن دوزلف دایره بیست      نقطه‌یی ز آن دهانش کمتر نیست  
 بلطفی دگر چو تو نبود      بکریمی چو میر دیگر نیست

## زاغ و باز

میان زاغ سیاه و میان باز سپید  
 شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر<sup>۳</sup>

بباز گفت همی زاغ هر دو یارائیم  
 که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر  
 جواب داد که مرغیم جز<sup>۴</sup> بجای هنر  
 میان طبع من و تو هیات<sup>۵</sup> بیست مگر

خوردند از آنکه بماند ز من ملوک زمین<sup>۶</sup>  
 تو از پلیدی و مردار پُر کنی ژاغر<sup>۶</sup>

۱ - بار، در اینجا فساد و غش، آنچه از اجزاء خارج که در سیم یا زر باشد. بی بار

یعنی خالص.

۲ - بُنا گوش، صدغ.

۳ - دلبر، در اینجا بمعنی دل‌انگیز و مطبوع است.

۴ - جز، در اینجا بجای جز که یعنی غیر از آنکه، جز آنکه.

۵ - هیات، فاصله، جدایی، میان هر چیز.

۶ - ژاغر، چین‌دان، حوصله.

مرانشست بدست ملوک و دیر<sup>۱</sup> و سراسر است  
ترا نشست بویرانه و سُتودان<sup>۲</sup> بر

ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب  
که من نشانه ز معروف<sup>۳</sup> و تواز مُنکر<sup>۴</sup>

ملوک قیل سوی من کنند و سوی تونه

عجب مدار که نامرد مردی آموزد  
از آن خُجسته رسوم و از آن سُتوده سیر<sup>۵</sup>

بچند گاه دهد بوی عَنبر آن جامه  
که چند روز بماند نهاده با عَنبر

چو شد بدریا آب روان و کرد قرار  
تباہ و بی مزه و تلخ گردد و بی بر<sup>۶</sup>

۱ - دیر : صومعه و کلیسا.

۲ - ستودان : دخمه، گورستان.

۳ - معروف : کار خیر و مشروع، نیکویی، شایسته.

۴ - مُنکر : بد، قبیح، زشت و ناشایسته.

۵ - سیر : جمع سیرت، خوی و سنت و عادت و طریقه.

۶ - بر : ثمر.



ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد<sup>۱</sup>  
 بلطف روح فرود آید و بطعم شکر

بگرد ماه براز غالیه<sup>۲</sup> حصار که کرد  
 بروی روز براز تیره شب نگار که کرد<sup>۳</sup>

نبود یار بطبع و بجنس ظلمت و نور  
 بروی خوب تو این هر دو چیز یار که کرد

ترا که کرد بتا از بهار خانه<sup>۴</sup> برون  
 جهان بروی تو بر جان من بهار<sup>۵</sup> که کرد

بماه مانی آنکه که تو سوار شوی  
 چگونه ای عجیبی<sup>۶</sup> ماه را سوار که کرد

اگر ز عشق تو پرنار<sup>۷</sup> گشت جان و دلم  
 مرا بگوی رخ تو بر ننگ نار که کرد

۱ - فرود آمد : یعنی بارید و از ابر فرود آمد.

۲ - غالیه : خوشبویی که از مشک و عنبر و کافور ترکیب میدادند.

۳ - نگار کردن : نگاریدن، نگاشتن، تصویر کردن، نقش کردن.

۴ - بهارخانه : بتکه.

۵ - بهار : نخستین فصل سال.

۶ - ای عجیبی : شگفتا.

۷ - نار : آتش.

گر اُسْتُوَار<sup>۱</sup> نبودی ز دور بردل من  
مرا بمهر تو نزدیک و استوار که کرد

### نام نیک

هم سَمَر<sup>۲</sup> خواهی شدن گرسازی از گردون سریر<sup>۳</sup>  
هم سخن خواهی شدن گربندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن  
رنج بر تا چون سمر کردی نکو باشد سَمَر

### ترانها

تا سرایی<sup>۴</sup> سخن دهانت نبود      تا نگشایی کمر<sup>۵</sup> میانت نبود  
تا از کمر و سخن نشانت نبود      سو کند خورم که این و آنت نبود

\*\*\*

از مشك حصار گل خود روی که دید      بز گُل خطی ز مشك خوشبوی که دید

۱ - اُسْتُوَار : امین و وفادار، شایسته و لایق، محکم، برقرار، سخت و قوی.

۲ - سَمَر : افسانه شب، حدیث لیل.

۳ - سریر : تخت : اورنگ.

۴ - سرودن، سراییدن : تهنی کردن، آواز خواندن، انشاد، سخن گفتن.

۵ - کمر : منطقه، آنچه بر میان بندند، میان، میانه.

گل روی بتی بادل چون روی<sup>۱</sup> که دید      بر پشت زمین نیز چنان روی که دید

\*\*

در عشق تو کس پای ندارد<sup>۲</sup> جز من      بر شوره کسی نخم نکارد<sup>۳</sup> جز من  
بادشمن و بادوست بدت میگویم      ناهیچکست دوست ندارد جز من

\*\*

گل بر رخ تست و چشم من غرقه آب      من نافته<sup>۴</sup> و زلف تو پیچیده بتاب<sup>۵</sup>  
زلف تو بر آتشست و من گشته کباب      بی خواب من و نر کس تو مایه خواب

\*\*

ای شب نکنی آنهمه پر خاش که دوش      راز دل من مکن چنان فاش که دوش  
دیدم چه دراز بود دوشینه شبم      هان ای شب وصل آن چنان باش که دوش

۱ - روی : فلز معروف که رنگ آن سفید متمایل بآبی است.

۲ - پای داشتن : استقامت کردن، پایداری کردن.

۳ - بر شوره نخم کاشتن : کنایه از کار بیهوده و بی ثمر کردنست.

۴ - نافته : برافروخته و بسیار گرم، داغ.

۵ - تاب : چن و شکن.

## ۲۵ - عسجدی

(ابو نظر عبدالعزیز بن منصور مروزی)

شاعر معروف اوایل قرن پنجم هجری (نیمه اول قرن یازدهم میلادی)، از احوال این شاعر اطلاع کافی در دست نیست لیکن مسلم است که معاصر محمود غزنوی و مداح او بوده و قصیده‌ی در فتح سومنات هند که سال ۴۱۶ هجری (= ۱۰۲۵ میلادی) صورت گرفته بود بساخت. وفات او را در ۴۳۲ هجری (= ۱۰۴۰ میلادی) نوشته‌اند ولی گویا چندی بعد ازین سال نیز در قید حیات بود<sup>۱</sup>، از اشعار استادانه او قصائد و قطعات و ایسات پراکنده‌ی در دست است.

### آتش بلند

آن آتش گز بلندیِ بالا      مر ابر بلند را کند روزن<sup>۱</sup>  
وز ابر چو سر برون زند نورش      چون ماه بر آسمان زند خرمن  
ماند تن او بیسَدین<sup>۲</sup> ابری      زو قطره چکان چو زر کون<sup>۳</sup> آرزن  
هر قطره زر که زو جدا گردد      چون سیم فرو فتد پیرامن<sup>۴</sup>

۱ - رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم ص ۵۸۱.

۲ - روزن : سوراخ و شکاف و منفذی که در دیوار یا بام خانه کنند. روزن کردن : سوراخ کردن

۳ - بسدین : برنگک بسد یعنی مرجان.

۴ - زر کون : برنگک زر.

۵ - پیرامن، پیرامون : گرداگرد.

باز از حرکات چون بیاساید<sup>۱</sup> از لاله ستانش بر دم<sup>۲</sup> سوسن

### آیین زندگی

چرا نه مردم عاقل چنان بود که ب عمر

چو درد سر گذدش مردمان دُرَم کردند

چنان چه باید بودن که گر سرش ببری

بسر بر بدن او دوستان خرم کردند؟

در

ساقی با آبکینه<sup>۲</sup> بغداد در فگند

باقوت رنگ باده خوشخوار مشکبو

گویى که پیش عاشق معشوق مهربانش

بگریست و بر فتاد برخساره اشک او

از دل بر آورد<sup>۳</sup> دم سرد و آه گرم

بفشرد آب دیده و بگداخت رنگ رو

### ربیع

زبس خونها که می ریزی بغمزه شمار کشتگان ناید بیادت

۱ - آسودن : آرام گرفتن، ساکن شدن، راحت کردن.

۲ - آبکینه : شیشه، بلور.

۳ - بر آورد : بر آورد.

گر از خون ریختن شرمت نیاید      ز رنج غمزه<sup>۱</sup> بساری شرم بسادت

### شباب عمر

صبحست و صبا مشك فشان می گذرد      در یاب که از کوی فلان می گذرد  
بر خیز چه حسبی که جهان می گذرد      بویی بستان که کاروان می گذرد

### دوش

دل دوش هزار چاره سازی می کرد      با وعده دوست عشق بازی می کرد  
تا بر کف پای تو تواند مالید      دل راهمه شب دیده نمازی می کرد<sup>۲</sup>

۱ - غمزه : حرکت بچشم و ابرو، اشاره بچشم، نگاه بناز و کرشمه.

۲ - نمازی کردن: پاک کردن، تطهیر کردن.

## ۲۶ - عسائری

( ابوزید محمد بن علی )

شاعر شیعی مذهب آغاز قرن پنجم (۴۲۶ هجری ۱۰۳۴ میلادی) که از مردم ری بود و هم در آن شهر بسر میبرد. او یکی از اولین کسانیست که در خارج از مشرق ایران زبان بشاعری بزبان دری گشود و حال آنکه معاصر او پندار رازی شاعری را بلهجه محلی ری که آنهم زیاد از لهجه دری دور نیست بر لهجه‌های دیگر ترجیح داد. وی نخست از مداحان امرای دیلمی آل بویه در ری بود و بعد از سستی کار آنان و نفوذ یحیی‌الدوله محمود غزنوی از حدود سال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) بمدح آن سلطان نیز پرداخت و قصائد خود را از ری بغزنین می‌فرستاد.

### آهوی سیمین

ز دینار کون <sup>۱</sup> بید و ابر سپید	زمین گشته زرین و سیمین سما <sup>۲</sup>
چرا ناید آهوی سیمین من	که بر چشم کردنش جای چرا
سیم دو زلفین او بگذرد	بر امیخته با سیم صبا <sup>۳</sup>
چه گوینش گوینش چون بگذرد	آلا یا سیم الصبا مرچبا <sup>۴</sup>

۱ - دینار کون : زرد رنگ.

۲ - سما : آسمان.

۳ - صبا : بادی که جای وزیدنش از مطلع نرما تا بنات النعش باشد و آنرا قبول نیز

گویند خلاف دیور یعنی : باد شرقی، بادی که از شرق وزد.

۴ - معنی مصراع چنینست : زمای باد صبا ، خوشابر توای باد صبا.

کنم خدمت پادشا تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا<sup>۱</sup>

جام می آورد بامداد و بمن داد  
گفتم مهرت؟ گفت مهرش پرورد  
باده بمن داد، از لطافت گفتم :  
آنکه مرا بالباش کار فتادست  
گفتم ماهت؟ گفت ماهش زادست!  
جام بمن داد لیک باده ندادست!

### بَرَبَط

مطربیی خوبروی و بَرَبَطِ<sup>۲</sup> او  
نالۀ شیر خوار دارد و لیک  
چو یکی کوزپشت عاشق پیر  
بکنار اندرون نخواهد شیر

### برق

سحر گاهان یکی عمداً<sup>۳</sup> بصحرا بر گذر بنگر  
دو گردد آسمان گویی یکی زیرود گراز بر  
چو برق از میغ بدرخشد نویند آری یکی زانگی  
ز خر گاهی بخر گاهی دواند یارۀ<sup>۴</sup> آخگر  
وز آن آخگر بسوزد دستش از گرمی و بی قابی  
از آن آسیب بخروشد روانی بکنند آذر

۱ - پادشا : پادشاه، صاحب و خداوند، کامروا

۲ - بَرَبَط : ساز مشهور، عود را نیز گویند.

۳ - یکی عمداً : یکبار عمداً .

۴ - آخگر : یارۀ آتش رحشده.



## ۲۷ - زینبی

(عبدالجبّار زینبی علوی محمودی)

زینبی از شاعران استاد عهد محمود (م. ۱۹۲۱) و مسعود غزی (م. ۱۹۳۲) است. از او با آنکه ادبای پیشین با ستادیش معترفند ابیات کم بجا مانده است. از آن جمله این دو قطعه را نقل می‌کنیم:

### فرودینی

چون خوی به بُنا گوش نیکفران بر	آن قطره باران بارغوان بر
عاشق شده بر وصف این و آن بر	و آن فاخته بر شاخ او نشسته
نازان بهمه باغ و بوستان بر	و آن لرگس بین چشم باز کرده
کافور ریاحین بزعفران بر	عطار مگر وصل کرد عمدا
مانند ستاره بر آسمان بر	برخوبد چکیده سرشک باران

### مجلس بزم

مطربان را بخوان و باده بخواه	ای خداوند روزگار پناه
کامها را زگرد و خشکی راه	تا بدان لعل می فرو شویم
مجلسی پر نهنک شیر آگاه	پس جوان مردوار بر سازیم
میمنه دوستان نیکوخواه	میسره مطربان خوش سازیم

۱- نام این شاعر را «زینتی» هم نوشته‌اند.

باز منجوقها ز زلف سیاه  
 از گل و سنبل شکفته پگاه  
 بر خود از دوستان خطا و گناه  
 خویشتن را ز تیر غمزه نگاه  
 خان و قیصر ز پیش شاهنشاه

علم از ساقیان بیای کنیم  
 بَدَلِ نِیزه دستها گیریم  
 بَدَلِ جوشن و زره پوشیم  
 بر سر اسپر کنیم تا داریم  
 غم‌گریزد ز پیش ما چو نانک

## ۲۸ - مسعودی

(مسعودیا مسعودی غزنوی)

مسعودی غزنوی از شاعران عهد امیر مسعود غزنوی (م ۴۳۲) است و بنابراین در نیمه اول قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) میزیست. ابیات مسعودی که از او مانده گواه استادی اوست و از آن جمله است:

### چاه

سیم و جز سیم زیر چاه درست	چاه جوی ای که می بجویی سیم
چاه با ازدها بچاه درست	سیم را هر کسی یابد و باز

د

میدان فراخ یافته بی گوی زن هلا	ای دل برنده هر چه توانی همی کنی
از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا	عشق ترا وفا ز تو بیشتر از آنکه تو

### باغ

فراز شاخ بر آن سیب خندان	زن خندانهای ترک است گویی
چو آن چاهی که باشد بر ز خندان	مغاکی در میان هر یک آنک
بین آویخته از شاخ رمان <sup>۱</sup>	چو حقه بسدین پر گوهر سرخ

کفیده<sup>۱</sup> چون دهان شیرودانه اش<sup>۲</sup> بدو در همچو خون آلوده دندان

آن زلف نگر بر رخ آن در یتیم چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم  
و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم همچون نقطی زمشاک بر تخته سیم

۱- کفیده : ترکیده

۲- خوانده شود : داس

# ۲۹ - بهرامی

( استاد ابوالحسن علی )

بهرامی سرخسی از شاعران مشهور اوائل قرن پنجم هجری ( اوائل قرن یازدهم میلادی ) است که علاوه بر شعر در علوم ادبی نیز ماهر بود و دو کتاب «غایه العروضیین» و «کنز القافیه» از تألیفات او نزد اهل ادب شهرت داشت و از امهات کتب در فنون شعر شمرده میشود . کتاب دیگری از بهرامی در علم عروض با اسم «خجسته نامه» ذکر کرده اند. از اشعار اوست :

## لمحبت ترك

همیشه خرم و آباد باد ترکستان	که قبله شمنانست <sup>۱</sup> و جایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخنند	بیوسه راحت جان و بغمزه آفت جان
یکی بیامد از ایشان و این دلم بر بود	بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان
بتی شمن گش و جادو فریب و سحر نما	برخ بهار <sup>۲</sup> بهار و بقهر باد خزان
بجلوه اندر چون آهوی بر میدمز یوز	برزم اندر چون شیر و آژدهای دمان
بزیر سایه زلفش همه زیادت و سود	بزیر سایه تیغش همه بلا و زیان
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل بحدیث	شکسته زلف و بگام سخن شکسته زبان
بغمزه تیر و هرزه تیر و قد و قامت تیر	برو <sup>۳</sup> کمان و بیاز و فرو فکند کمان

۱ - شمن : بت پرست

۲ - بهار : شکوه

۳ - برو : ابرو

از آن کمانش گشته پشت عاشق او      وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن  
 میان ندارد گویی بگناه بی کمری      بخامشی در گویی که نیستیش دهان  
 بدان زمان که سخن پر گشاد و بست کمر      سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان  
 دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن      برفت و ماند غم عشق و آتش هجران  
 دلم تنور شد و هر دو چشم چشمه آب      چگونه خاست که نوح جز چنین طوفان

## دود

ما هر دو بتا گل دورنگیم      بنگر بچه خواهمت صفت کرد  
 يك نیمه آن تویی سرخی      وین نیم دگر منم چنین زرد

شاه اسپرم<sup>۱</sup>

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش  
 چون قبه زمرد بر شاخکی تراز  
 یا سبز جامه بی که چو بر ما کند گذر  
 از ساق برکشد بکف او دامن ازار<sup>۲</sup>

## زاغ و برف

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن      چون زلف بر رخ بتم آن شمسد سپاه

۱- شاه اسپرم یا اسپرم ، نوعی گل

۲- ازار ، پای جامه .

یا چون یکی بساط فکنده حواصلی<sup>۱</sup> و افکنده جای جای بدو رویه سیاه

### خوشه انگور

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید  
سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس  
بر گونه سیاهی چشم است غریب<sup>۲</sup> او  
هم بر مثال مردمک چشم ازو تکس<sup>۳</sup>

۱- حواصلی: سیاه

۲- غریب: دانه انگور تازه

۳- تکس: سینه انگور

## ۳۰ - مسرور

( ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی )

مسرور از طالقان خراسان و یکی از شاعران استاد عهد محمود غزنویست، ابیات معدودی که از وی باقی مانده دلالت بر مهارت او در بیان معانی و عذوبت گفتار و قدرت خلق ترکیبات بدیع و مضامین دل‌انگیز دارد.

### شب

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن <sup>۱</sup>	دراز گشت شب دیر یاز <sup>۲</sup> را دامن
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید	ستارگان قوی قوت بدیع بدن
هدبران فلک بر فلک چو هفت ملک	نهاده روی بتدویر زی‌ده و دو وطن <sup>۳</sup>
یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ	مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
بزیر پرده آسایش اندرون شده روز	شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
از ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت	بیامد آن بت شاد آن بهار سوی چمن
بصورتی که نمازش برد ز ناز پری	بزینتی که زمین بوسدش بمهر و نین <sup>۴</sup>
گرفته گنج ملاحه ز قهرمان جمال	روده خاتم خوبی ز نیکوان ختن

۱ - چشمه روشن : آفتاب

۲ - دیر یاز : طولانی

۳ - ده و دو (دوازده) وطن : بروی دوازده گانه

۴ - و نین : بت

۵ - قهرمان، محافظ قلعه، دربان، و بمعنی پیشکار نیز هست.



بنرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا  
همی جدایی جوئی بخیره خیر<sup>۱</sup> ز من  
مرو که باعنت ایدر<sup>۲</sup> خزان بهار بود  
که هم در خم گل سوریست هم ز نخ سوسن.

### وفادار

چنانم که مجنون عامر نبود  
ز تیمار لیلی بلبل و نهار  
وفادار مهر توأم تا زیم  
تو خواهی وفادار و خواهی مدار

هر

بوقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را  
بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور

ز بهر آنکه جز در خلدکی شاید بدن هرگز  
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر

۱- خیره خیر ، بیهوده

۲- ایدر ، اینجا .